



مرکز خدمات حوزه های علمی
معاونت خانواده و امور فرهنگی

خاطرات رهبر معظم (مد ظله العالی)

ویژه طلاب محترم

مروری بر خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای از زندان‌های ستمشاهی

من بارها بازداشت شدم. مرا شش مرتبه بازداشت کردند؛ یک بار هم زندان بردند، یک بار هم تبعید شدم. مجموعاً این دورانها نزدیک به سه سال طول کشیده است. دوره زندگی ما در آن زمانها، برای ایرانیها دوران بسیار بدی بود.

من یادم است که دوستی از دوستان ما از پاکستان آمده بود، برای ما نقل می‌کرد که بله، من در داخل پارک، فلان کس را دیدم که اعلامیه‌ای را به فلانی داد؛ من تعجب کردم که مگر در پارک کسی می‌تواند به کسی اعلامیه بدهد! او از تعجب من تعجب کرد و گفت: چرا نشود؟! پارک است دیگر، انسان اعلامیه را درمی‌آورد و به آن طرف می‌دهد. گفتم: چنین چیزی می‌شود؟! این مربوط به دوران مبارزات ما بود که من دوره نوجوانی را هم گذرانده بودم؛ یعنی اختناق در ایران آن قدر زیاد بود که اصلاً تصور نمی‌کردیم ممکن است کسی بتواند به زبان صریح، روشن، روز روشن، جلو چشم مردم، حرف سیاسی به کسی یا به دوستی بزند، یا کاغذی را به او بدهد، یا کاغذی را از او بگیرد! از بس فشار و خفقان بود. به کوچکترین سوءظن، افراد را می‌گرفتند و به خانه‌های مردم می‌ریختند!

بارها به منزل ما ریختند و منزل ما را گشتند - منزل پدرم، منزل خودم - کاغذها و نوشته‌های مرا بارها بردند! خیلی از نوشته‌ها و یادداشتهای علمی و غیر علمی من از بین رفته و غارت شده است؛ بردند، جمع کردند و بعد دیگر ندادند! یا وقتی دادند، همه‌اش را ندادند!

زندگی از لحاظ سیاسی، زندگی سختی بود؛ یعنی زندگی سیاسی بسیار زندگی سختی بود. خفقان بود و آزادی نبود. من در دوره مبارزات، برای جوانان و دانشجویان در مشهد، مدت‌ها درس تفسیر می‌گفتم. یک وقت به بخشی از قرآن رسیدیم که راجع به قضایای «بنی‌اسرائیل» بود؛ قهراً راجع به بنی‌اسرائیل هم تفسیر قرآن می‌گفتم. یک مقدار راجع به بنی‌اسرائیل و یهود صحبت کردم؛ بعد از مدت کمی مرا بازداشت کردند! البته نه به آن بهانه، به جهت و به عنوان دیگری بازداشت کردند و به زندان بردند. جزو بازجوییهایی که از من می‌کردند، این بود که شما علیه اسرائیل و علیه یهود حرف زده‌اید! توجه می‌کنید؟ یعنی اگر کسی آیه قرآنی را که راجع به بنی‌اسرائیل حرف زده بود، تفسیر می‌کرد و درباره آن حرف می‌زد، بعد باید جواب می‌داد که چرا این آیه قرآن را مطرح کرده است! چرا این حرفها را زده و چرا راجع به بنی‌اسرائیل، بدگویی کرده است! یعنی وضع سیاسی، این‌گونه وضع سخت و دشواری بود و سیاسها این قدر ضد مردمی و وابسته به خواست اربابها بود!^۱ ^۲

^۱ گفت‌و شنود با جمعی از جوانان و نوجوانان ۱۴/۱۱/۱۳۷۶

^۲ . <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۷۳>

یاران انقلاب

نسل یاران انقلاب، که حالا بقیه‌السلف آنها، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، رهبری انقلاب را برعهده دارند، نسلی "مبارز" بود. مبارزه برای نسلهای بعد، تصویری است ذهنی و برای این قوم نوعی از "زندگی" به شمار می‌آمد. نوعی از زیست اجتماعی و نه ژست سیاسی، که باید برای آن از همه آرزوهای خود می‌گذشتند^۳ و در راه آینده‌ای متعالی همه چیز را فدا می‌کردند. سالهای قبل از انقلاب مشحون از واژگانی بود مثل ساواک، تعقیب، شکنجه و بازداشت.

زندان سیاسی سالهای قبل از انقلاب، نه محلی برای اجتماع و تنبه مشتی مخالف سیاسی که محل اقامت میزبانانی بود، درس‌آموخته‌ی تخصص‌های آمریکایی و اسرائیلی^۴ - که در یک «دستگاه جهنمی»، "مبارزه را سخت کنند" که گاهی هم سخت می‌شد واقعا: «آن قدر از این داعیه‌داران و خیلی از کسانی که تحلیلهای مارکسیستی و روشنفکری و ادعا و حرف داشتند، وقتی آن زندانها را دیدند و شکنجه‌هایش را حتی بسیاری ندیدند، بلکه فقط شنیدند، از وسط راه برگشتند و خودشان را تسلیم کردند!»^۵ زندگی مبارزاتی آیت‌الله خامنه‌ای اما، نمودار یکی از پرماجرترین زندگی‌نامه‌های آن عصر است. مردان مبارزی که زندان، ممنوع‌السفری^۶، دوری از خانواده، ترس اعضای خانواده، شکنجه کشیدن، شکنجه‌ی دیگران را دیدن، تبعید و حتی هراس از گام برداشتن بر سنگفرش خیابانها^۷ را بازیچه‌ی همت‌های بلندشان قرار داده بودند.

مأموریت از جانب خدا

نخستین دستگیری آیت‌الله خامنه‌ای به زمانی باز می‌گردد که در محرم سال ۱۳۴۲، یاران امام مأموریت یافتند که منابر را سیاسی کنند و علیه سیاست‌های دولت وابسته و جنایات مدرسه فیضیه^۸ اطلاع‌رسانی کنند. آیت‌الله خامنه‌ای عازم بیرجند، پایگاه خاندانی اسدالله علم شد. مسئولان امنیتی بیرجند در شب تاسوعا، آیت‌الله خامنه‌ای را بازداشت و پس از یک شب بازداشت، به شرط ترک منبر آزاد کردند. سه روز بعد، واقعه پانزدهم خرداد در شهر قم به وقوع پیوست که ایشان به دلیل فعالیت‌های اعتراضی پس از این واقعه دوباره دستگیر و ده روز هم در زندان نظامی محبوس شد. گفتگوی آیت‌الله خامنه‌ای با مأموران امنیتی رژیم در ماجرای این دستگیری نشان از روحیه بالای ایشان می‌دهد: «پرسید: از طرف چه کسی مأمورید؟ گفتیم: از جانب خدا...»

^۳ هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۲۴۹

^۴ ۱۷/۱۰/۱۳۹۳

^۵ ۰۷/۰۳/۱۳۸۲

^۶ ۰۶/۰۲/۱۳۷۰

^۷ ۲۲/۰۲/۱۳۷۷

[۶]. حادثه حمله عمال رژیم پهلوی به مدرسه فیضیه در دوم فروردین ۱۳۴۲ اتفاق افتاد که خشم انقلابی امام را برانگیخت و حوزه‌ها نسبت به دستگاه، انتقام‌جو تر و متحدتر کرد.

سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: این کار خطر دارد؛ مشکلات دارد؛ شما جوانید. گفتم: من فکر نمی‌کنم بالاتر از اعدام کاری باشد؛ شما بالاتر از اعدام ندارید و من خودم را برای اعدام آماده کرده‌ام. همه کارهای شما زیر اعدام است. واقعاً مبهوت شده بود و گفت: شما که خود را برای اعدام آماده کرده‌اید، من به شما چه بگویم.^۹

رمضان (بهمن) همان سال، فرصت تبلیغ مجددی پیش آمد که آیت‌الله خامنه‌ای شهرهای کرمان و زاهدان را انتخاب کردند. پس از دو سه روز توقف در کرمان و سخنرانی و دیدار با علمای شهر، عازم زاهدان شدند. سخنرانی‌های متعرضانه و کنایه‌دار ایشان در این شهرها، به‌ویژه در روز ششم بهمن (سالگرد همه‌پرسی انقلاب سفید) به سرعت توجه مراقبان امنیتی رژیم را جلب کرد تا اینکه در روز پانزدهم رمضان، روز میلاد امام حسن (ع)، ساواک شبانه ایشان را دستگیر کرد و با هواپیما به تهران فرستاد. دو ماه زندان انفرادی در قزل‌قلعه، مجازات این سخنرانیها بود؛ مجازاتی که پس از مراحل از بازجویی و شکنجه‌های روانی تعیین شد: «اذیت زبانی و تضييع و اهانت‌های خیلی بد [کردند]، حرفهای خیلی زشت آنجا زدند که من یاد نمی‌روم. [جزئیات آن را] نمی‌خواهم... بگویم. برخورد خیلی تندی کردند... نه اینکه وحشت کنم بترسم، اما احساس تنهایی کردم؛ واقعا احساس کردم هیچ کس نیست که به من کمک کند و پناه بدم به خدا.»^{۱۰}

۵۲ روز بازداشت انفرادی

بهانه بازداشت سوم در ۱۴ فروردین ۱۳۴۶، فعالیتهای سیاسی آیت‌الله خامنه‌ای در اعتراض به تبعید آیت‌الله سید حسن قمی (از علمای مبارز مشهد) به خاش بود.^{۱۱} اما آنچه بیشتر در بازجویی‌ها و دادگاه، اتهام اصلی ایشان عنوان می‌شد، ترجمه یک کتاب بود؛ کتاب «آینده در قلمرو اسلام». این کتاب، نوشته سیدقطب، اندیشمند انقلابی مصری بود که وجوه ضداستعماری و سیاسی اسلام را برجسته و با لحنی پرشور و پرمدها، آرزوی برتری اسلام بر دیگر مرام‌ها را تصویر می‌کرد. آنچه از مروری گذرا بر متن بازجویی‌های این دوره دیده می‌شود زیرکی و تمرکز آیت‌الله خامنه‌ای است که با تقیه و دادن پاسخهای هوشمندانه، کوشش بازجویان و قاضیان برای تطبیق اعمال ایشان بر موارد خرابکارانه را بی‌اثر گذاشت. با این حال، آیت‌الله خامنه‌ای پس از تحمل ۵۲ روز بازداشت انفرادی و بدون امکان ملاقات در زندان لشکر مشهد، به سه ماه زندان محکوم شد که با تبدیل قرار به وجه‌الکفاله در تاریخ ۲۶ تیر ۴۶ آزاد شد. فضای بازجویی‌ها و دستگیری‌ها به‌گونه‌ای تلخ و وحشتناک بود که بر فرزندان ایشان هم اثر می‌گذاشت. آیت‌الله خامنه‌ای، حالات فرزند بزرگ خود مصطفی را که در آن هنگام کودک خردسالی بوده است را به یاد می‌آورند که هنگام دیدار در زندان، «بچه را گرفتم و

[۷^۹]. هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۱۳۶

[۸^{۱۰}]. هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۱۷۶

[۹^{۱۱}]. آیت‌الله خامنه‌ای در رأس جمعی از طلاب به منزل آیت‌الله میلانی رفت و از ایشان برای حمایت از آقای قمی و محکوم

کردن تبعید وی، درخواست اقدام (همچون تعطیل کردن نماز جماعت و صدور اطلاعیه) نمود.

بوسیدم، اما او مبهوت و حیرت زده و زبان بند آمده به من نگاه می کرد. سپس گریه بلندی سر داد که نتوانستم او را آرام کنم. دوباره او را به آن افسر دادم که به خانواده ام که حق ملاقات با من را نداشتند برگرداند.^{۱۲}

اتهام: تبلیغ برای امام خمینی (رحمه الله)

تبلیغ برای امام خمینی (رحمه الله) و اشاعه‌ی خبر شهادت آیت الله سعیدی در زندان اتهام چهارمی بود که دست‌مایه دستگیری آیت الله خامنه‌ای بوسیله ساواک شد. اتهامی که به یک اتهام دیگر تقویت شد: گوش دادن به رادیو عراق! مدت زندانی این دوره، بیش از سه ماه بود و ایشان در ۲۱ دی ماه آزاد شدند: «این، یکی از دفعات سه‌گانه دستگیری من بود که در مهرماه اتفاق افتاد، به طوری که من این ماه را به جای ماه مهر، ماه کین نامیده بودم.»^{۱۳} از این بازداشت، بازجوییها خشن تر شد. در یک مورد عده‌ای ماموران ساواک ایشان را دوره کردند و بدون هیچ محدودیتی، به ناسزاگویی پرداختند.^{۱۴} وضعیت کلی شکنجه در زندانهای رژیم به گونه‌ای بود که مورد اعتراض آیت الله خامنه‌ای قرار گرفت. ایشان در یکی از بازجوییها که ظاهراً بازجو با لحن صمیمانه‌تری برخورد میکرد قدری صریح‌تر صحبت کردند که یک مورد آن اعتراض به شکنجه‌ها بود: «برای شکنجه هرگز نظر به احضار این دفعه خود نداشتیم ولی برای اینکه خاطر سرکار مستحضر باشد در همین مشهد آقای شیخ علی فصیحی را مثال می‌زنم که در یکی از کلانتری‌های مشهد (فکر می‌کنم کلانتری ۲) آقایان پاسبان‌ها یکی دو ساعت به وسیله شلاق و باتوم از ایشان پذیرایی کرده بودند. آیا این هم بر طبق مقررات بوده است؟»^{۱۵}

شکنجه، قرائت قرآن و روزه‌داری

در آستانه برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی، ساواک مامور بود که انتقادها را سرکوب و سازهای ناکوک را خاموش کند. برای همین و به قصد پیشگیری، ساواک افراد سابقه‌دار در اقدام علیه حکومت را تحت مراقبت قرار داد که نام آیت الله خامنه‌ای هم در فهرست مظنونین وجود داشت. چهارم مهرماه ۱۳۵۰، شانزده روز مانده به افتتاح جشن‌ها، ایشان را بازداشت کردند و به انفرادی بردند: «تا آن روز اتاقی به آن کوچکی ندیده بودم. به شکل مربع و هر ضلع آن یک متر و نیم طول داشت. هیچ منفذ و روزنه‌ای نداشت. تاریکی مطلق بر همه جای آن سایه افکنده بود. ساکن آن از دیدن نور محروم بود، مگر در سلول باز می‌شد و یا نگهبان یا یکی از مسئولان زندان می‌خواست از پنجره کوچک روی در با زندانی صحبت کند.»^{۱۶} همان شب، محل زندان را تغییر دادند اما در محل جدید هم فضای زندان به حدی تاریک بود که آیت الله خامنه‌ای نمی‌توانست تسبیح خود را هم

[۱۰۱۲] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۲۶۳

[۱۱۱۳] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۳۵۵

[۱۲۱۴] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۳۵۶

[۱۳۱۵] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۳۷۳

[۱۴۱۶] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۴۳۸

ببیند.^{۱۷} در این دور از بازداشت، بازجویی‌ها با استفاده از تازیانه و شکنجه‌های عذاب‌آور، سعی در تحقیر و اعتراف‌گیری از ایشان داشتند: «ناگهان سیلی محکمی بر چهره‌ی آقای خامنه‌ای زد. تعادلش به هم خورد، اما خیلی زود خودش را جابه‌جا کرد تا به حالت اول بازگردد که ضربه‌ی دوم از راه رسید و او را روی تخت کنار دستش انداخت. می‌خواست برخیزد که یکی از آن‌ها تشر زد: بمان. خوب جایی افتادی! پاهایش را به تخت بستند. آن روبه‌رو، تازیانه‌ها از سینه‌ی دیوار آویزان بودند... یکی از آنان تازیانه‌ای برداشت و کف پایش را نشانه گرفت. شروع کرد به زدن... دیگری آمد و شلاق را از او گرفت. آن قدر زد تا از نا افتاد. نفر سوم شلاق را گرفت. او هم از زدن خسته شد و نفر چهارم، همه‌ی افراد آن اتاق امکان استراحت و نفس تازه کردن داشتند، جز آقای خامنه‌ای. برخی از اینان تازیانه را خیس می‌کردند و آن را بر بدن زندانی فرومی‌آوردند.»^{۱۸} به روایت آیت‌الله خامنه‌ای، گاهی هم «در طول مدت شکنجه، یکی از آن‌ها بالای سرم می‌آمد و از من می‌خواست تا از فلان کس یا از نهضت اسلامی بیزاری جویم. من قبول نمی‌کردم و آن‌ها هم آن قدر مرا می‌زدند تا بی‌هوش می‌شدم.»^{۱۹} در این شرایط بود که «همزمانی شکنجه، قرائت قرآن و روزه‌داری» چشمان ضعیف ایشان را ضعیف‌تر کرد.^{۲۰} آنچه در این دوره از بازداشت تازگی داشت، مشاهده شکنجه دیگران بود. یک نمونه، آقای سیدعباس موسوی قوچانی^{۲۱} بود که به‌شدت به آیت‌الله خامنه‌ای علاقه داشت.

آیت‌الله خامنه‌ای سرانجام در تاریخ ۲۲ آبان، با تعهد به خارج نشدن از محدوده حوزه‌ی قضایی و تبدیل قرار بازداشت به پنجاه هزار ریال جزای نقدی، از زندان رهایی یافتند.

روزهای سخت کمیته مشترک

آخرین بازداشت و زندانی آیت‌الله خامنه‌ای در دی‌ماه سال ۵۳ اتفاق افتاد. ایشان در ایام آزادی هم کاملاً تحت نظر ساواک قرار داشتند. به‌ویژه جلسات تفسیر ایشان در مسجد کرامت و امام حسن که پوششی بود برای بیان معارف انقلابی، ضبط و صورت‌جلسه می‌شد. سرانجام در دی‌ماه ۱۳۵۳، ساواک پس از ورود به منزل آیت‌الله خامنه‌ای در مشهد و تفتیش خانه، ایشان را دستگیر و بخشی از کتابها و دست‌نوشته‌های ایشان را ضبط کرد. این دوره که سخت‌ترین دوره زندانی آیت‌الله خامنه‌ای بود در زندان کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری در تهران سپری شد: «روزهای سختی را در سلول سپری کردم که گرانی آن‌ها را جز کسانی که طعم آن را چشیده‌اند درک نمی‌کنند... شکنجه‌ی روحی و جسمی، غذای روزان و شبان ما بود. فریاد زندانیان در زیر شکنجه گوش را می‌خراشید و در بعضی از شب‌ها تا صبح ادامه داشت. شیوه‌ی شکنجه‌گران نیز بسیار

[۱۵^{۱۷}] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۴۴۰

[۱۶^{۱۸}] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۴۹۵

[۱۷^{۱۹}] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۴۹۵

[۱۸^{۲۰}] . هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۴۴۴

[۱۹^{۲۱}] . این روحانی بزرگوار، بعداً در سال ۱۳۶۱ و در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید.

حساب شده و ماهرانه بود. همه چیز در این زندان، خرد کردن روحیه و شخصیت زندانی را هدف گرفته بود.^{۲۲} به تعبیر آیت الله خامنه‌ای، «گذران یک ماه در سلول انفرادی مساوی با یک سال در زندان عمومی است؛ اما در اینجا می‌گویم، یک روز بازجویی مساوی با گذران یک سال در سلول انفرادی است.»^{۲۳}

خمینی مشهد

آیت الله خامنه‌ای، یکی از بازجوهای خود را به خاطر شباهت با حاکم وقت مصر، «انورسادات» نام گذاشته بود: «مرا به داخل اتاق برد و روی صندلی نشانید و گفت: سرت را بردار. یعنی پیراهن را بردار. دیدیم بازجوی پرونده من است. نام او را انورسادات گذاشته بودم. شباهت‌هایی به هم داشتند. روبرویم ایستاد و شروع کرد به سوال: سوال‌های معمولی. من هم جواب می‌دادم. در همین بین در اتاق باز شد، مردی سرش را داد تو و از [انورالسادات] پرسید: چای داری دکتر؟ دکتر و مهندس، عنوان بازجوها بود که با آنها یکدیگر را صدا می‌کردند؛ و این از عقده حقارت و پس‌ماندگی آنها ناشی می‌شد. با سوال «چای دارید؟» می‌خواست تظاهر کند که ورودش طبیعی است، [اما اینطور نبود.] داخل شد. در حالی که وانمود می‌کرد از دیدن من تعجب کرده، پرسید: این چیه؟ «این چیه» سوال معروف زندان بود. هرگز ندیدم بازجویی بپرسد: این کیه؟ [انورالسادات] گفت: خامنه‌ای از مشهد. او گفت: عجب! این همان کسی است که می‌خواهد خمینی مشهد باشد؟! مرد خطرناکی است! سپس سرش را تکان داد و گفت: خامنه‌ای! از اینجا خلاصی نداری. بعد پرسید: تقیه و توریه چیه؟ و رو به بازجو ادامه داد: اینها تظاهر به کاری می‌کنند که کار واقعی‌شان نیست و اسمش را تقیه می‌گذارند. مطالب غیرواقعی می‌گویند و نام آن را توریه می‌گذارند. حق داشت. ما از دستگاه حاکم تقیه می‌کردیم و از این موضوع خیلی ناراحت بود. تقیه، خندقی بود کشیده شده میان ما و دستگاه حاکم. حکومت از مقابله با آن عاجز بود. من ساکت بودم، اما وقتی اصرار او را به شنیدن تعریفی از این اصطلاح دیدم پاسخ ساده و مناسب شرایط دادم. گفت: نه؛ این طور نیست. و شروع کرد به تهدید. از همان زمان که وارد اتاق شده بود ترسیده بودم. احساس می‌کردم می‌خواهد اذیتم کند. تهدیدش ترسم را زیاد کرد. سرم را بلند کردم و در چهره‌اش خیره شدم. دیدم چهره سگی که به خوابم آمده بود، روبرویم ایستاده است. [این قدر شباهت؟] به سرعت تصاویر خوابی که دیده بودم در ذهنم نقش بست. حمله سگ... پارس شدید... ایستادنش... اذیت نکردنش. آرامش عجیبی بر من حاکم شد و به کلی آسوده شدم. یقین کردم این مرد نمی‌تواند مرا اذیت کند؛ و چنین هم شد. بازجویی ساعت‌ها به درازا کشید. تعداد آنها به هفت رسید. از همه طرف دوره‌ام کردند، ولی آسیبی به من نزدند.» این بازجویی در جلسه‌های بعدی ادامه یافت؛ با ضرب و شتم، کتک و انواع شکنجه.^{۲۴}

[۲۰۲۲]. هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۵۲

[۲۱۳۳]. هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۵۲۹

[۲۲۲۴]. هدایت‌الله بهبودی، شرح اسم، ص ۵۳۳ و ۵۳۴

پس از آزادی از ششمین زندان در شهریور ۱۳۵۴، آیت‌الله خامنه‌ای با مجازات تازه‌ای روبرو شد: تبعید. ایشان را از آن سال تا پیروزی انقلاب دوبار تبعید کردند.

«حاکمیت اسلام» آرزوی ما بود

حالا با گذشت بیش از پنجاه سال از نخستین دستگیری و زندان آیت‌الله خامنه‌ای، و سی و اندی سال از بهار آزادی در بهمن ۵۷، آنچه پیش روی ماست سرمایه‌ای فراهم‌آمده و عمارتی بالارفته بر خونهای شالوده‌افکن شهدا در شکنجه‌گاه‌ها و زندانهای زور پهلوی. راوی آن روزهای رنج و آرزو، اگرچه هیچگاه خاطرات تلخ فریادها و ناله‌ها را فراموش نمی‌کند، اما از این آرزوی برآورده‌شده به خود می‌بالد: «ما می‌خواهیم در راه دین خدا سیلی بخوریم. ما شکنجه شدن در راه دین خدا را افتخار می‌دانیم؛ مایه‌ی اعتلا می‌دانیم؛ آن را جواب خدا در شب اول قبر می‌دانیم؛ آن را جواب خدا در قیامت می‌دانیم. شوخی‌مان که نمی‌آید! مبارزه برای دین خداست؛ برای اعتلای کلمه‌ی حق است.»^{۲۵} اعتلای کلام حق در جمهوری اسلامی، و پاسداشت آن نسل مجاهد و این یادگار حکومت انصار خدا در زمین، جز با به یاد داشتن مختصات آن آرزو محقق نمی‌شود: «حاکمیت اسلام آرزوی همه کسانی بود که در دوران محرومیت از حاکمیت الهی، در غربت مردند و در شکنجه‌گاه‌ها رنج کشیدند و آرزو کردند که خدای متعال به آنها فرج دهد. باید با همه توان از این محافظت کرد.»^{۲۶} ۲۷

زندان قزل‌قلعه

شماها واقعاً یادتان نیست، چون در آن زمان نبودید؛ اما افرادی که بودند، می‌دانند اختناق چه بود؛ اصلاً قابل تصویر نیست. سال ۴۲ بنده را به زندان قزل‌قلعه بردند. در همان زمان، چند جوان تهرانی را هم آوردند.

من از پشت در سلول شنیدم که دارند حرف می‌زنند؛ فهمیدم این‌ها را تازه دستگیر کرده‌اند. قدری خوشحال شدم؛ گفتم چند روزی که بگذرد و بازجویی‌ها تمام شود، داخل زندان انفرادی هم گشایشی پیش می‌آید؛ با این‌ها تماس می‌گیریم و حرفی می‌زنیم و بالاخره یک هم‌صحبتی پیدا می‌کنیم.

شب شد؛ دیدیم یکی یکی آن‌ها را صدا کردند و بردند. یک ساعت بعد من در همان سلول مشغول نماز مغرب و عشا شدم. بعد از نماز دیدم یک نفر در پیچه‌ی روی در سلول را کنار زد و گفت: "حاج آقا! ما برگشتیم." دیدم یکی از همان تهرانی‌هاست. گفتم در را باز کن، بیا تو. در را باز کرد و آمد داخل سلول. گفتم چرا زود برگشتی؟ معلوم شد آن‌ها را پای منبر مرحوم شهید باهنر گرفته بودند. شهید باهنر ماه رمضان سال ۴۲ در شبستان

[۲۳^{۲۵} . [۱۹/۰۵/۱۳۷۱]، بیانات در جمع مسؤولان وزارت امور خارجه و سفرا و کارداران جمهوری اسلامی ایران

[۲۴^{۲۶} . [۲۵/۰۳/۱۳۷۴]، بیانات در دیدار یگان‌های حاضر در مانور عاشورا

^{۲۷} <https://farsi.khamenei.ir/memory-content?id=۳۵۶۴۵>

مسجد جامع تهران منبر رفته بود؛ ساواکی‌ها هجوم می‌آوردند و عده‌ای را همین‌طوری می‌گیرند؛ این پنج شش نفر هم جزو آن‌ها بودند. خود شهید باهنر را هم همان وقت گرفتند و به زندان قزل‌قلعه بردند.

از این افراد بازجویی می‌کنند، می‌بینند نه، این‌ها کاره‌ای نیستند و فعالیت مهمی ندارند؛ لذا آن‌ها را رها می‌کنند. وقتی وسایل جیب آن‌ها را می‌گردند، تقویمی از این شخصی که او را بازگردانده بودند، پیدا می‌کنند که در یکی از صفحات آن با خط بدی یک بیت شعر غلطِ عوامانه نوشته شده بود:

جمله بگوئید از برنا و پیر لعنت‌الله رضا شاه کبیر

او نه شعار داده بود، نه این شعر را چاپ کرده بود، نه جایی آن را نقل کرده بود؛ فقط در تقویم جیبی‌اش این شعر عوامانه را نوشته بود. به همین جرم، او را شش ماه به زندان محکوم کردند!^{۲۸}

^{۲۸} سخنرانی در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه‌های استان کرمان ۱۳۸۴/۰۲/۱۹

^{۲۹}. <https://farsi.khamenei.ir/newspart-print?id=۳۲۹۰&nt=۲&year=۱۳۸۴&tid=۱۵۰۶>